

## علم اقتصاد، مسئله نظم و امکان علم دینی

عبدالحمید معرفی محمدی

عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان

### چکیده

اقتصاد سیاسی کلاسیک به عنوان علمی مدرن، متأثر از متافیزیک حاکم بر دوران مدرن است که در این متافیزیک علوم بر مبنای تفسیر خاصی از نظم حاکم بر جهان شکل می‌گیرند. اقتصاد سیاسی کلاسیک از این قاعده مستثنی نبوده است و به مثابه تفسیری از نظم طبیعی حاکم بر واقعیت اقتصادی شکل گرفته است؛ بنابراین از همان آغاز، علم اقتصاد در رابطه‌ای تنگاتنگ با مفهوم خاصی از نظم (نظم طبیعی) قرار گرفت که خود را در استعاره دست نامرئی نشان داد. این مفهوم خاص از نظم، ارزش‌شناسی، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی خاصی را برای اقتصاد سیاسی کلاسیک رقم زد و آن را از سایر حوزه‌های سیاست، اخلاق و دین جدا کرد؛ اقتصاد سیاسی تبدیل به یک علم مستقل مثل فیزیک شد که نظمی طبیعی را بازنمایی می‌کرد. با تحول اقتصاد سیاسی به اقتصاد نئوکلاسیک – با انقلاب نهاییون – دوران جدیدی در علم اقتصاد آغاز شد و علم اقتصاد تفسیر جدیدی از نظم ارائه داد که مبتنی بر سوبژکتیویسم بود. این تغییر در تفسیر از واقعیت اقتصادی، که با نقد نظریه ارزش در اقتصاد سیاسی کلاسیک آغاز شد، مفهوم

جدیدی از نظم ریاضی را ارائه داد که نسبت خود را با نظم طبیعی از دست داد. نظم طبیعی، نظمی کلی بود که مستقل از افراد وجود داشت و وظیفه اقتصاددان، کشف قوانین موجود در چنین نظمی بود، ولی نظم ریاضی یک نظم مصنوعی بود که قوانین آن نیز روابط ریاضی ساخته اقتصاددان را نشان می‌داد؛ بنابراین، می‌توان گفت تحول در علم اقتصاد مستلزم تعریف مشخصی از نظم حاکم بر جهان اقتصاد است. در مقاله حاضر به پاسخ این پرسش می‌پردازیم که اگر بخواهیم بر مبنای دین، علم اقتصاد نئوکلاسیک را بازسازی کنیم چه مفهومی از نظم و چه مفهومی از علیت و اخلاق را باید پیش‌فرض بگیریم. پاسخ به این پرسش مستلزم بازخوانی علم اقتصاد نئوکلاسیک در چهارچوب تفسیری از نظم است که در جهان‌بینی دینی می‌تواند بر جهان حاکم باشد. این کار ممکن است مانند بخشی از اقتصاد نئوکلاسیک بیانگر گزاره‌هایی باشد که از نظر ارزشی ختشی است و ارتباطی با پیش‌فرضهای ارزشی پارادایم نئوکلاسیک ندارد.

**کلیدواژه‌ها:** اقتصاد سیاسی، اقتصاد نئوکلاسیک، نظم، علیت، مدرنیته، دین.

## ۱. مقدمه

اگر به دنبال تأسیس علمی مانند اقتصاد اسلامی باشیم، اولین مسئله‌ای که در برابر ما پدیدار می‌شود و باید به حل آن اقدام کنیم، این است که «کار را باید از کدام نقطه آغاز کرد؟». اگر علم را به یک ساختمان تشییه کنیم، آیا برای این ساختمان بنیاد محکمی قابل تصور است که کار را از آنجا آغاز کنیم و مناسب باشد. ارشمیدس<sup>۱</sup> می‌گفت:

«یک تکیه‌گاه به من بدهید، من کرده زمین را از جای خود بلند خواهم کرد. آیا چنین نقطه ارشمیدسی برای علمی مثل اقتصاد وجود دارد؟».

ارسطو<sup>۲</sup> مبدع روشی بود که بعدها به روش اکسیوماتیک<sup>۳</sup> شهرت یافت. در این روش

1. Archemides
2. Aristotle
3. Axiomatic

اصول بنیادین<sup>۱</sup> (اصول متعارف<sup>۲</sup> یا اصول موضوعه<sup>۳</sup>) شاخه‌ای از یک علم، به عنوان مبنا و بنیاد<sup>۴</sup> آن علم، پیش‌فرض گرفته می‌شود و با استنتاج عقلی (منطقی یا ریاضی)، قضایای<sup>۵</sup> مربوط به آن علم استخراج می‌شود. بنای علم منطق را ارسطو و علم هندسه را اقليدس<sup>۶</sup> با این روش دادند. در دوران جدید نیز این رویکرد، که در آن روش عنصر اصلی و عامل عینیت<sup>۷</sup> علم است، در قالب روش ریاضی و انواع منطق ادامه پیدا کرد. بعضی اقتصاددانان در مکتب ریاضی مثل ساموئلсон<sup>۸</sup>، ارو<sup>۹</sup> و دبرو<sup>۱۰</sup> نیز از این روش برای صورت‌بندی علم اقتصاد استفاده کرده‌اند.

اگر روش، عنصر اصلی علم باشد می‌توان با به کارگیری روش درست به علم رسید. این نگاهی بود که در آغاز دوران جدید با دکارت<sup>۱۱</sup> آغاز شد که در آن عامل عینیت بخش و معیار<sup>۱۲</sup> اصلی برای علم روش است؛ به عبارتی، ساختمان علم را می‌توان با اهرم «روش»<sup>۱۳</sup> بلند کرد. آیا چنین روشی برای علم اقتصاد وجود دارد؟ یا به زبان ساده‌تر، آیا می‌توان از روش آکسیوماتیک برای تأسیس علم اقتصاد استفاده کرد؟

علم اقتصاد وجهی منطقی دارد که قابل صورت‌بندی به شکل آکسیوماتیک و قابل بیان به زبان ریاضی است. ما این وجه علم اقتصاد را «منطق علم اقتصاد» می‌نامیم. منطق

- 
1. fundamental
  2. Axiom
  3. Postulate
  4. Ground
  5. Theorems
  6. Eukleides
  7. Objectivity
  8. Samuelson
  9. Arrow
  10. Debreu
  11. Descartes
  12. Criterion
  13. Method

علم اقتصاد از گزاره‌هایی تشکیل شده است که به روش ریاضی و با استنتاج قیاسی<sup>۱</sup> از اصول بنیادین علم اقتصاد استخراج شده‌اند. به همین دلیل گزاره‌هایی تحلیلی به ما می‌دهند؛ یعنی صدق آنها را می‌توان با ارجاع به اصول بنیادین علم اقتصاد راست‌آزمایی<sup>۲</sup> کرد (معرفی، ۱۳۹۱ الف: ص ۱۲۵-۱۲۲).

از طرفی علم اقتصاد وجهی تاریخی دارد که قابل تقلیل به صورت‌بندی آکسیوماتیک نیست که خود را در نهادهای<sup>۳</sup> اقتصادی نشان می‌دهد. این نهادها نتیجه تحول<sup>۴</sup> تاریخی است که دو نتیجه دربر دارد: اولاً، علم اقتصاد مانند فیزیک علمی جهان‌شمول<sup>۵</sup> و بی‌زمان نخواهد بود، بلکه پدیده‌ای متأثر از تحولات تاریخی جامعه است؛ ثانیاً، تاریخی بودن، به معنای نقش نهادها در عملکرد اقتصادی یک جامعه است.

با این استدلال می‌توان در تأسیس علم اقتصاد اسلامی نیز از روش آکسیوماتیک برای صورت‌بندی نظریه‌ها استفاده کرد، ولی باید ساختار<sup>۶</sup> نهادی موجود را نیز مدنظر قرار داد تا واقع‌گرایانه باشد؛ بنابراین، این سؤال مطرح می‌شود که آیا می‌توان اقتصادی دینی، مانند اقتصاد اسلامی را بر مبنای اقتصاد جریان غالب بازسازی<sup>۷</sup> کرد؟

ایده‌ما در این مقاله بر آن است که جوهره<sup>۸</sup> اندیشه اقتصادی، مفهوم نظم<sup>۹</sup> است؛ یعنی هر اندیشه اقتصادی در طول تاریخ، مفهومی از نظم را پیش‌فرض گرفته است و بر مبنای آن سایر مفاهیم را شکل داده است؛ بنابراین، هر تأسیسی در اندیشه اقتصادی باید ارتباط خود را با این مفهوم مشخص کند. در این مقاله به دنبال پاسخ به این سؤال خواهیم بود که چنانچه اقتصاد اسلامی بر مبنای علم اقتصاد موجود بازسازی شود، باید چه مفهومی از

1. Deductive inference
2. Verification
3. Institutions
4. Evolution
5. Universal
6. Structure
7. Reconstruction
8. Substance
9. Order

نظم را پیش فرض بگیرد.

## ۲. تبارشناسی<sup>۱</sup> اقتصاد مدرن

علم اقتصاد به عنوان دانشی مستقل از دین، اخلاق و سیاست در دوران مدرن شکل گرفت و از نظر هستی‌شناسی<sup>۲</sup> و معرفت‌شناسی<sup>۳</sup> و ارزش‌شناسی<sup>۴</sup> متأثر از متافیزیک دوران مدرن است. در اقتصاد قرون وسطی که متأثر از اندیشه‌های افلاطون<sup>۵</sup> و به‌ویژه ارسطو بود، اقتصاد بخشی از علم اخلاق محسوب می‌شد. در بازه زمانی کوتاهی در دوران رنسانس، همراه با تکوین دولت مدرن، اقتصاد به مثابه یک گفتمان سیاسی، خود را در قالب مکتب سوداگری نشان داد. مکتبی که از اوایل قرن شانزدهم تا اواسط قرن هجدهم مبنای لازم برای کنش‌های اقتصادی را فراهم می‌ساخت، گویی مبنای اخلاقی اقتصاد قرون وسطی جای خود را به مبنای سیاسی سوداگران داده بود.

اگر اقتصاد ارسطویی قرون وسطی خانوار<sup>۶</sup> را مبنای تحلیل قرار می‌داد و هدفش تدبیر منزل<sup>۷</sup> بود، مبنای تحلیل اقتصاد سوداگری دولت<sup>۸</sup> و هدفش اباشت طلا در خزانه حکومت<sup>۹</sup> بود. هر دو نگاه مانع تعریف و تشخیص دانش اقتصاد به عنوان علمی مجرا می‌شد. اولین گام در راه استقلال حوزه اقتصاد از سایر حوزه‌ها (دین، اخلاق و سیاست) را فیزیوکرات‌ها<sup>۱۰</sup> برداشتند ولی قبل از این تحولات، اقتصاد هویت مستقلی نداشت. برای فهم اقتصاد در دوران مدرن باید آن را تبارشناسی کرد.

- 
1. Genealogy
  2. Ontology
  3. Epistemology
  4. Axiology
  5. Plato
  6. Household
  7. Household management
  8. State
  9. Government
  10. Physiocrats

## ۱-۲. افلاطون، ارسطو و مسئله نظم

متافیزیک افلاطون مبتنی بر عالم مثل<sup>۱</sup> (یا ایده‌ها) است که در آن ایده خیر<sup>۲</sup> از همه ایده‌ها برتر است. او ایده خیر را مطرح کرد که اگر تقسیم کار<sup>۳</sup> درستی بر جامعه حاکم می‌شد و هر چیز سر جای خودش قرار می‌گرفت، می‌توانست در مدینه فاضله تحقق یابد. در این صورت نظم و عدالت<sup>۴</sup> نیز برقرار می‌شد. در اندیشه افلاطون تقسیم کار یک نهاد طبیعی<sup>۵</sup> است یعنی تقسیم کار باید مبتنی بر استعدادهای ذاتی<sup>۶</sup> افراد صورت گیرد. افلاطون به این نتیجه رسید که برای تداوم این نظم باید مالکیت خصوصی بر اموال و حتی زن و فرزند در طبقه حاکم که نماینده «خرد» است، حذف شود. در اینجا است که ارسطو، شاگرد افلاطون، اندیشه افلاطون را ایده‌ایستی و غیرواقع‌گرایانه می‌داند، چراکه نمی‌توان نقش مالکیت در انگیزش افراد را نادیده گرفت.

ارسطو هستی‌شناسی<sup>۷</sup> جمع‌گرایانه افلاطون را نمی‌پذیرد و به فرد و مالکیت اهمیت می‌دهد. ارسطو در دو کتاب سیاست<sup>۸</sup> و اخلاق<sup>۹</sup> به مسئله نظم می‌پردازد. در کتاب اخلاق به مسئله عدالت و در کتاب به دولت می‌پردازد. با تحلیل‌های او است که اقتصاد به عنوان بخشی از علم اخلاق در دنیای باستان به اوج خود می‌رسد و تا دوران مدرن اهمیت خود را حفظ می‌کند. ارسطو متافیزیک متفاوتی را بنا می‌کند و برای تحلیل خود در اقتصاد از مفاهیمی مانند «طبیعی» و «عادلانه» و «علل<sup>۱۰</sup> چهارگانه» (صوری<sup>۱۱</sup>)

- 
1. Idea(forms)
  2. Good
  3. Division of labor
  4. Justice
  5. Natural
  6. Essential
  7. Ontology
  8. Politics
  9. Nicomachean ethics
  10. Causes
  11. Formal

مادی<sup>۱</sup>، غایی<sup>۲</sup>، فاعلی<sup>۳</sup>، استفاده می‌کند. ارسسطو نیز مانند افلاطون به دنبال تحقق «امر خیر» است. تحلیل اقتصادی برای ارسسطو هنر کسب ثروت<sup>۴</sup> است. البته رسیدن به سعادت نیازمند ثروت نامحدود نیست، چراکه تملک<sup>۵</sup> دارایی<sup>۶</sup> منجر به ثروت نمی‌شود بلکه ثروت نتیجه استفاده از دارایی است و هنر کسب ثروت، همان تدبیر منزل است. افراد و خانوارها نیازمند یکدیگر هستند و این نیاز<sup>۷</sup> منشأ تقسیم کار است. در اینجا است که خانوارها به مبادله<sup>۸</sup> می‌پردازند تا نیازهای متقابل رفع شود و بحث ارزش کالا و عدالت در مبادله مطرح می‌شود. از نظر ارسسطو کالا ارزشی دوگانه دارد. ارزش مصرفی<sup>۹</sup> و ارزش مبادله‌ای<sup>۱۰</sup>. یک کالا تا جایی که مفید و رافع نیاز است، ارزش مصرفی دارد ولی وقتی مازاد بر نیاز است و به بازار برده می‌شود، ارزش مبادله‌ای پیدا می‌کند. اما کدامیک از این دو ارزش اصالت دارد و ماهیت واقعی کالا را نشان می‌دهد؟

در اینجا است که ارسسطو در کتاب سیاست از مفهوم طبیعی بودن استفاده می‌کند. ارسسطو در کتاب متافیزیک<sup>۱۱</sup> بیان می‌کند که چهار نوع علت داریم و در میان این علل چهارگانه، علت غایی است که از همه برتر است. وقتی یک شیء در جهت غایت خود حرکت کند، آن حرکت طبیعی است. کالا برای مصرف تولید می‌شود؛ بنابراین، مصرف کالا یک عمل طبیعی است چون در جهت غایت آن است. غایت طبیعی شیء به مثابه کالا، «استفاده» از آن است نه «مبادله» آن. پس ارزش یک شیء به مثابه کالا در ارزش استفاده‌ای است نه

1. Material
2. Teleological
3. Efficient
4. Wealth
5. Owning
6. Property
7. Need
8. Exchange
9. Use value
10. Exchange value
11. Metaphysics

ارزش مبادله‌ای. به دلیل تقسیم کار چاره‌ای از مبادله نیست و برای مبادله باید قیمت را بدانیم، پس باید نظریه‌ای برای «قیمت»<sup>۱</sup> مطرح شود.

ارسطو در کتاب/نخلاف برای بیان نظریه قیمت از مفهوم عدالت استفاده می‌کند. مبادله باید عادلانه باشد تا قیمت‌های صحیح به دست آید. مفهوم قیمت عادلانه در سراسر قرون وسطی حاکم است ولی در عمل بر مبنای عرف و اصول اخلاقی و دینی تعیین می‌شود. می‌توان گفت اقتصاد ارسطویی بر مفهومی از نظم اخلاقی مبتنی است که در قرون وسطی این نظم اخلاقی به نظمی دینی تبدیل می‌شود. چنین نظمی مبتنی بر مفهوم علت غایی است. این مفهوم از علیّت در نظم دینی به اخلاق وظیفه‌گرا<sup>۲</sup> منجر می‌شود و رفتار افراد در حوزه اقتصاد به عنوان بخشی از انجام این وظایف<sup>۳</sup> قابل تعریف است.

## ۲-۲. اقتصاد دوران جدید و مسئله نظم

با آغاز دوران جدید نگاه متافیزیکی به جهان تغییر می‌کند. جهان‌بینی جدید مبتنی بر دئیسم<sup>۴</sup>، اومانیسم<sup>۵</sup> و دوگانه‌انگاری<sup>۶</sup> است. در جهان‌بینی دئیستی جهان به مثابه یک ماشین بزرگ عمل می‌کند که قوانین<sup>۷</sup> مختص به خود را دارد، پس می‌توان این قوانین را کشف کرد بدون اینکه برای شناخت آنها نیازی به شناخت خداوند و رجوع به «انجیل» باشد. این جهان‌بینی از نظر متافیزیکی به معنای نفی غایتمندی و هدف‌دار بودن جهان است؛ بنابراین، لزومی ندارد نظم حاکم بر جهان نیز از این غایت تبعیت کند.

- 
1. Price
  2. Deontologic
  3. Duty
  4. Deism
  5. Humanism
  6. Dualism
  7. Laws

در این جهان‌بینی،<sup>۱</sup> نظم جهان نظمی مکانیکی<sup>۲</sup> است نه نظم اخلاقی<sup>۳</sup> یا دینی؛ بنابراین، در تبیین جهان «علت غایی» از علل چهارگانه ارسطو جای خود را به «علت فاعلی» می‌دهد که در تبیین نظم مکانیکی کاربرد دارد. بعدها به تبعیت از علم فیزیک، نگاه مکانیکی به علوم انسانی هم تسری می‌یابد. از طرفی، با انقلاب دکارتی<sup>۴</sup> در معرفت‌شناسی<sup>۵</sup> و تعریف انسان به مثابه سوژه<sup>۶</sup> شناخت این نظم، از منظر انسان اعتبار می‌یابد؛ بنابراین، ما به یک مدل سوژه‌مازه<sup>۷</sup> در شناخت می‌رسیم. یعنی شناخت از جهان (طبیعی یا اجتماعی) در گرو عینی (ابزکتیو) شدن آن نزد سوژه است.

در این جهان‌بینی، دو مفهوم کلیدی که در علم اقتصاد اهمیت بسزایی دارند، تغییر ماهیت و معنا می‌دهند؛ یکی مفهوم فرد<sup>۸</sup> و دیگری مفهوم جهان<sup>۹</sup>. تغییر در ماهیت دانش اقتصادی از یک علم اخلاقی به علمی دقیق<sup>۱۰</sup> را می‌توان با تغییر در این دو مفهوم دنبال کرد؛ از سوی دیگر، پیامد دوگانه‌انگاری، جدایی فرد از جهان طبیعی و اجتماعی و تبدیل او به یک موجود اتمی<sup>۱۱</sup> است. این فرد به عنوان سوژه (فاعل شناخت) در برابر جهانی قرار می‌گیرد که متعلق (ابزه) شناخت او است. این چرخش هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی در فلسفه به مفهومی از جهان منجر می‌شود که مبتنی بر نظم مکانیکی است نه غایت شناختی؛<sup>۱۲</sup> بنابراین، دیگر نه تنها بر جهان نظم دینی بلکه نظم اخلاقی هم حاکم نیست. در این نظم، انسان به سوژه و جهان به نظمی مکانیکی بین اشیا تقلیل می‌یابد.

1. World view
2. Mechanical
3. Ethical
4. Cartesian
5. Epistemology
6. Subject
7. Subject-object model
8. Individual
9. World
10. Exact
11. Atomic
12. Teleological

این تحولات در مفهوم «فرد» و «جهان» باعث تغییر در معنای مقولات اساسی علم اقتصاد می‌شود. این تغییر مفهومی را می‌توان در تحولات معنایی در دو مقوله کلیدی «ارزش»<sup>۱</sup> و «نظم»<sup>۲</sup> در علم اقتصاد دنبال کرد. با دنبال کردن این دو مفهوم در اقتصاد سیاسی و همچنین اقتصاد نئوکلاسیک که بعد از انقلاب نهاييون به وجود آمد، می‌توان به الزامات هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی حاکم بر علم اقتصاد در دوران جدید پی برد و وجه تمایز آن را از دانش اقتصاد در دوران قبل از وجود مبنای دینی و اخلاقی بازشناخت.

### ۳. اقتصاد سیاسی کلاسیک و نظم طبیعی

با آغاز دوران مدرن، پرسش قدیمی افلاطون و ارسطو دوباره مطرح شد که نظام در جامعه چگونه برقرار می‌شود؟ پرسش اصلی اسمیت این بود که نظام در حوزه اقتصاد چگونه برقرار می‌شود؟ قبلًا در قرن شانزدهم هابز، هموطن اسمیت در حوزه سیاست به پرسش افلاطون و ارسطو چنین پاسخ داده بود که از طریق هیولا یی<sup>۳</sup> به نام «دولت» که با «قرارداد اجتماعی» قدرت مطلق را به دست می‌آورد و با استفاده از زور، ضامن و مجری قانون است (هابز، ۱۳۸۰: ص ۱۶۱).

اما اسمیت نمی‌خواست لنگر نظام را در نهاد دولت قرار دهد، چراکه ماهیت عمل اقتصادی را مبتنی بر انگیزش‌های درونی<sup>۴</sup> می‌دانست و یک قدرت بیرونی و مرکزی از طریق قرارداد اجتماعی و «зор» نمی‌توانست عامل برقراری آن باشد. اسمیت در دوران «انقلاب صنعتی» زندگی می‌کرد؛ انقلابی که بیش از هر چیز منجر به «تقسیم کار» فراگیر و گسترش «مبادله» در نهاد بازار شده بود. اسمیت از فیزیوکرات‌ها آموخته بود که نظمی مستقل و خودبینای بر حوزه اقتصاد حاکم است و دخالت‌های دولت در امر قانون گذاری،

- 
1. Value
  2. Order
  3. Leviathan
  4. I motivation

که سوداگران حامی آن بودند، جز اخلال در این نظم ثمری ندارد؛ بنابراین، به دنبال کشف قوانین حاکم بر چنین نظمی بود.

اسمیت لنگرگاه این نظم را کشف کرد. این لنگرگاه، نهاد بازار است. البته نهاد بازار در طول تاریخ تمدن بشر وجود داشته است ولی هنر اسمیت در کشف پتانسیلی است که در این نهاد نهفته است و در ابداع کارکردی است که به آن نسبت می‌دهد. از نظر اسمیت نظم اقتصادی، نظمی خودجوش است که بدون وجود یک قدرت مرکزی با هدایت «دست نامرئی»<sup>۱</sup> و با مکانیسم قیمت‌ها برقرار می‌شود (اسمیت، ۱۷۷۶: ص ۱۵).

دست نامرئی که در تبیین نظم اقتصادی سلاح اسمیت است، «پاشنه آشیل» نظریه او نیز هست، چراکه دست نامرئی صرفاً یک استعاره<sup>۲</sup> است. اسمیت باید به چند سؤال کلیدی پاسخ می‌گفت: اولاً، چه نسبتی بین این نظم و حوزه دین، اخلاق و سیاست وجود دارد؟ ثانیاً، نظم در بازار چگونه برقرار می‌شود؟

### ۳-۱. رابطه اقتصاد با دین و سیاست

ارتباط بین علم و دین با جهان‌بینی دئیستی حاکم بر دوران مدرن از پیش گسیخته شده بود و اسمیت از این نظر مشکلی نداشت، ولی اسمیت باید استقلال علم اقتصاد را از سیاست و اخلاق نشان می‌داد. قبل اشاره کردیم که اسمیت برخلاف قائلان به سنت قرارداد اجتماعی و با الهام از فیزیوکرات‌ها منشأ قوانین اقتصادی را قوانین طبیعی می‌دانست که قابل کشف<sup>۳</sup> بود نه وضع.<sup>۴</sup> منشأ این قوانین در نظم طبیعی و خودجوش بازار است؛ بنابراین، این نوع نظم بدون اینکه به نهاد دیگری مانند دولت برای تضمین و تداوم آن نیازی باشد، ضمانت اجرا را در خود دارد و بهترین دولت دولتی است که در این نظم دخالت نکند. بر این مبنای، علم اقتصاد از سیاست نیز جدا است.

1. Invisible hand
2. Metaphor
3. Discovery
4. Invention

## ۲-۳. رابطه اخلاق و اقتصاد

یکی از پیامدهای تفکر دئیستی تغییر در مفهوم علیت در قالب علل چهارگانه ارسطو بود. در تفکر دئیستی، جهان ماشین بزرگی بود که اجزای آن بنابر اصول مکانیکی با یکدیگر در ارتباط و تعامل بود. در چنین نگاهی به جهان، علت غایی معنایی نداشت و تنها علت فاعلی بود که عملکرد داشت؛ بنابراین، حرکت نیز مبنی بر مکانیسم بود. اگر علل غایی بر کار جهان حاکم نباشد، جهان نیز به خودی خود هدفی ندارد و نظم حاکم بر جهان نیز نه تنها دینی نخواهد بود، لزومی هم بر اخلاقی بودنش نیست. ولی جهان اقتصاد از کنش افراد انسانی تشکیل شده است و از این حیث با علومی مانند فیزیک، که در آن اراده انسانی دخالت ندارد، تفاوت ماهوی دارد. بر این اساس، نمی‌توان علم و اخلاق را به سادگی از یکدیگر جدا کرد؛ درواقع، نظم اجتماعی برای تداوم و مشروعيت<sup>۱</sup> خود نیازمند مبنایی اخلاقی است. اسمیت به این مسئله واقف بود و به دنبال راه حل آن بود. او باید به دنبال کشف نظریه‌ای درباره کنش انسانی می‌رفت تا حلقة ارتباطی بین نظم اقتصادی با نظم اخلاقی حاکم بر نظم اجتماعی را برقرار کند. این حلقة ارتباطی در مفهوم منافع<sup>۲</sup> نهفته بود.

اسمیت می‌دید که افراد درگیر در بازار به دنبال کسب منافع اقتصادی خود هستند، اما کنش منفعت‌طلبانه در روزگار اسمیت خودخواهانه<sup>۳</sup> و غیراخلاقی تلقی می‌شد. اگر کنش اقتصادی افراد با اصول اخلاقی در تضاد قرار گیرد، نظم دچار تزلزل می‌شود. این اولین مسئله اساسی در علم اقتصاد بود که اسمیت باید به حل آن می‌پرداخت و ما آن را مسئله اخلاق می‌نامیم.

1. Legitimacy
2. Interest
3. Egoistic

#### ۴. اسمیت و مسئله اخلاق

اسمیت مسئله اخلاق را با کمک هموطن دیگر خود یعنی برنارد مندوایل<sup>۱</sup> حل کرد. مندوایل در کتاب افسانه زنborها به این نکته اشاره کرده است که پیگیری رذایل (مثل منفعت شخصی) و نه فضایل بشری می‌تواند به سعادت جامعه منجر شود. اسمیت از این ایده استفاده کرد، با این تفاوت که او منفعت شخصی را جزء رذایل نمی‌دانست بلکه از نظر او منفعت شخصی انگیزه لازم جهت کنش انسان اقتصادی را فراهم می‌آورد. اینجا است که اسمیت مفهوم دست نامرئی را این‌گونه بیان می‌کند:

«... در بسیاری از موارد که افراد به قصد کسب منافع شخصی دست به کار می‌شوند حاصل کار آنها منافع اجتماعی خواهد بود بدون آنکه قصد<sup>۲</sup> چنین کاری داشته باشند. در این فرایند افراد<sup>۳</sup> با یک دست نامرئی هدایت می‌شوند. افراد در تعقیب منافع شخصی خیلی مؤثرتر از حالتی که عمدتاً بخواهند منافع جامعه را تأمین کنند عمل خواهند کرد» (اسمیت، ۱۷۷۶: ص ۴۲۳).

بنابراین، افراد به دنبال منافع شخصی هستند ولی این یک کنش صرفاً خودخواهانه کور و بی‌جهت نیست که منجر به تضییع منافع عمومی شود و نظم اجتماعی را مختل کند بلکه از طریق دست نامرئی منافع جمع را تأمین می‌کند و این به دلیل نتایج قصدناشده<sup>۴</sup> عمل انسان‌ها است. در تفکر ارسطویی برای تحقق خیر در جامعه باید افراد نیز اراده<sup>۵</sup> و قصد<sup>۶</sup> عمل خیر داشته باشند. ولی اسمیت بر این باور است که در حوزه اقتصاد به دلیل حضور دست نامرئی و وجود نتایج قصدناشده نیازی به قصد و نیت خیر نیست، چون اصلاً نیت و قصد شما مهم نیست. بازار مکانیسم‌های خاص خود را دارد که عینی است و به ذهنیت ما (نیت ما) ارتباطی ندارد. این نکته مهم‌ترین نقطه گستالت اسمیت از ارسطو در حوزه

1. Bernard mandeville
2. Intention
3. Individuals
4. Unintended consequence
5. Will
6. Intention

اخلاق است. اسمیت بیان می‌کند منفعت طلبی<sup>۱</sup> قابل فروکاهش به یک کنش خودخواهانه نیست، چراکه نتایج پیگیری نفع شخصی از حیطه کنش فرد فراتر می‌رود و نتایج مطلوبی برای سایر افراد دارد(اسمیت، همان).

بنابراین، اسمیت در مورد پرسش نخست که چه نسبتی بین این نظم و حوزه دین، اخلاق و سیاست وجود دارد، جواب‌های مقبولی فراهم کرد. اما در مورد پرسش دوم با این عنوان که «نظم در بازار چگونه برقرار می‌شود؟»، چطور؟

## ۵. اسمیت و مسئله نظم اقتصادی

اسمیت برای تبیین نظم طبیعی حاکم بر بازار علاوه بر حل مسئله اخلاقی منفعت طلبی باید یک مسئله معرفت‌شناسختی را نیز حل می‌کرد و آن شکل‌گیری قیمت‌ها در بازار از طریق مکانیسم قیمت بود؛ از این‌رو، به یک نظریه ارزش نیاز داشت. اسمیت متاثر از لیرالیسم لاک بود، که در آن منشأ همه ارزش‌ها کار است(ساموئلز، ۲۰۰۳، ص ۱۸۵)؛ بنابراین، تلاش کرد نظریه ارزش را بر مبانی نظریه ارزش حاصل از کار صورت‌بندی کند. اسمیت به چندین شکل این نظریه را صورت‌بندی کرد و درنهایت نیز با پارادوکسی<sup>۲</sup> مواجه شد(پارادوکس آب و الماس) که حل آن تا انقلاب نهاییون به تعویق افتاد. به‌حال، اسمیت در ارائه توضیحی خالی از تناقض از نظم بازار و کارکرد دست نامرئی باید جایگاه فرد را در جامعه توضیح می‌داد؛ از این‌رو، نیازمند یک نظریه ارزش خالی از تناقض بود که به آن دست نیافت. چراکه نتوانست بین ارزش مصرفی و مبالغه‌ای ارتباط برقرار کند. این تناقض خود را در پارادوکس «آب و الماس» نشان می‌داد. نظریه ارزش کار سایر کلاسیک‌ها نیز نتوانست این مشکل را رفع کند.

در واقع، اسمیت از نظمی طبیعی در اجتماع صحبت می‌کرد ولی چون این نظم در ماهیت خود، اجتماعی بود و از نظم مکانیکی صرف متمایز بود، باید راهی می‌یافتد که

1. Self-interest
2. Samuels
3. Paradox

با آن روابط بین فردی در جامعه بتواند خود را در نظریه قیمت نشان دهد، زیرا قیمت مفهومی عینی و اجتماعی است. اسمیت تصور می کرد که می توان این روابط اجتماعی را به روابط تولیدی در تقسیم کار تقلیل داد. او نه به تضادهای طبقاتی که در حوزه توزیع ایجاد می شد(و ریکاردو و مارکس به آن توجه کردند) توجه داشت و نه به مصرف و طرف تقاضای اقتصاد(که نئو کلاسیک ها به آن توجه کردند). با انقلاب نهایيون همه این مشکلات چه در حوزه توزیع(نهادها) و چه در حوزه مصرف(تقاضا) منحل شد. با انقلاب نهایيون<sup>۱</sup> از مفهوم «نظم طبیعی» صرف نظر شد و تنها نظم ممکن و موجود در اقتصاد به نظم مکانیکی تقلیل یافت که قابل بازنمایی در یک دستگاه ریاضی بود.

## ۶. پارادایم نئو کلاسیک و مسئله نظم

با انقلاب نهایيون مفهوم ارزش دچار تغییر متافیزیکی شد. نهایيون منشأ ارزش را ذهنی می دانستند. یعنی ارزش یک کالا ذاتی آن کالا نیست، بلکه به ارزش گذاری ذهنی ما از آن کالا بستگی دارد. این ارزش گذاری به مقدار کالایی بستگی دارد که در دسترس ما است. یعنی هرچه مصرف ما از یک کالا بیشتر باشد، مطلوبیت ذهنی(سوبژکتیو) حاصل از آن برای ما کمتر خواهد بود؛ بر این اساس، ارزش کالا برای فرد نه تابعی از یک ویژگی ذاتی در کالا بلکه ناشی از برآورد ذهنی فرد است که به دلیل اشباع انسان در مصرف، نزولی است.

نکته مهم در تحول مفهوم ارزش این است که نظریه قیمت نیز همراه آن دچار تحول اساسی می شود. چراکه اگر ارزش گذاری کالا هیچ مبنای عینی در جهان واقعی نداشته باشد، قیمت یک کالا نیز مبنای عینی ندارد. در اندیشه ارسطو قیمت گذاری مبتنی بر عدالت دو جانبه<sup>۲</sup> بود. عدالت مفهومی اجتماعی است، یعنی قیمت بر مبنایی غیر از «میل»<sup>۳</sup> افراد تعیین می شود. از نظر ارسطو، قیمت درنهایت باید مبتنی بر «نیاز» تعیین شود. یعنی

1. Marginalist
2. Reciprocal
3. Desire

معیار قیمت‌گذاری نیازی است که اگرچه نیاز فرد است، معیاری عینی است که تابع میل و هوس فرد نیست و مهم‌تر اینکه مبتنی بر یک «باید»<sup>۱</sup> تعیین می‌شود و آن اینکه باید مبتنی بر عدالت باشد. نزد اسمیت نیز معیار قیمت‌گذاری نمی‌تواند ذهنی باشد، بلکه مفهومی عینی و اجتماعی به نام «کار» یا «هزینه‌های مرتبط با تولید» است.

نکته مهم در «انقلاب نهاييون» این است که با اين انقلاب، مفهوم نظم در اقتصاد دچار تغیير معنایی می‌شود. یعنی هستی‌شناسی کلاسیک که مبتنی بر فردگرایی انضمایی<sup>۲</sup> و نظم طبیعی است به هستی‌شناسی مبتنی بر فردگرایی انتزاعی<sup>۳</sup> و نظم ریاضی تبدیل می‌شود و این با تغییر در مفهوم اخلاقی انسان اقتصادی و معرفت‌شناسی علم اقتصاد است.

تحولات اقتصادی قرن هجدهم در حوزه اخلاق، مفهوم جدیدی از اخلاق مبتنی بر منفعت طلبی را ایجاد کرد. ولی از نظر اسمیت این منفعت طلبی قابل تقلیل به خودخواهی و هوس نبود، بلکه بخشی از عقلانیت معطوف به نظم اجتماعی و حاصل تقسیم کار بود. اما با ظهر مکتب مطلوبیت‌گرایی<sup>۴</sup> در قرن نوزدهم این منفعت به «میل»<sup>۵</sup> تعبیر شد. هیوم، همشهری اسمیت، قبلًا اعلام کرده بود که «عقل تابع هوس است و باید چنین باشد» (هیوم، ۱۹۷۸: ص ۴۱۶-۴۱۵). بنتمام<sup>۶</sup> همشهری دیگر اسمیت، قانون دیگری را در حوزه اخلاقیات کشف کرد که می‌توانست مبنای قوانین حاکم بر جامعه و مبنای قانون ارزش در علم اقتصاد قرار گیرد. قانون بنتمام این بود که «بشر در انقیاد دو نیروی لذت<sup>۷</sup> و درد<sup>۸</sup> است و هر تلاشی برای نفی آنها درنهایت به تأیید آنها منجر می‌شود» (به نقل از تفضلی، ۱۳۷۵: ص ۸۸). اهمیت مطلوبیت‌گرایی در این است که مبنای اخلاقی و نظری

1. Ought
2. Concrete
3. Abstract
4. Utilitarianism
5. Desire
6. Hume
7. Bentham
8. Pleasure
9. Pain

محکمی برای نظریه ذهنی ارزش فراهم آورد و محوز تعیین آزادانه قیمت‌ها در بازار را بدون نگرانی از معیارهای اجتماعی مثل عدالت فراهم کرد. چراکه قیمت‌ها می‌توانست به میل افراد در بازار تعیین شود و نیازی به دخالت دولت در امر قیمت‌گذاری نبود.

از طرفی، نظریه ذهنی ارزش، مبانی ذهن‌گرایانه<sup>۱</sup> لازم برای معرفت‌شناسی حاکم بر علم اقتصاد در حوزه تعیین قیمت را فراهم کرد. چراکه نظریه ارزش را از قید نظریه «ارزش کار» رها کرد. در نگاه اسمیت انسان اقتصادی فردی انضمای بود که در فرایند تقسیم کار حضور داشت و متناسب با حضورش در ساختار تقسیم کار پاداش می‌گرفت. قیمت‌ها نیز بر مبنای ارزش‌های حاصل از تقسیم کار تعیین می‌شد. ولی در نظریه ارزش و قیمت نهاییون، انسان اقتصادی فردی انتزاعی در بازار است که امیال شخصی او باعث تعیین قیمت است؛ بنابراین، ارزش از یک مفهوم عینی به مفهومی ذهنی تبدیل می‌شود که اگرچه بر روی حرکت قیمت اثرگذار است، رابطه‌ای علیٰ با قیمت ندارد.

در اندیشه کلاسیک و نئوکلاسیک، این مکانیسم قیمت است که باعث رسیدن به تعادل در نهاد بازار می‌شود با این تفاوت که در اندیشه کلاسیک این مکانیسم کاشف قیمت طبیعی است که در زمان تعادل، نشان‌دهنده نظم طبیعی حاکم بر اقتصاد است. ولی در دیدگاه نئوکلاسیک نه قیمت طبیعی وجود دارد و نه نظم طبیعی. فقط نوسان قیمت‌هایی وجود دارد که تابعی از امیال انسان اقتصادی است و نشان می‌دهد چه کالایی از منظر «امیال» او کمیاب است. از نظر معرفت‌شناسی، یعنی نیازی به شناخت نظم و قانون طبیعی وجود ندارد. آنچه مورد نیاز است شناخت برداری از قیمت‌های تعادلی است که نه نظم طبیعی بلکه نظم ریاضی بازار را منعکس می‌کند.

پس «قیمت چگونه تعیین می‌شود؟» قیمت بیانگر هیچ ارزش مطلقی نیست؛ در واقع، قیمت‌ها نسبی<sup>۲</sup> هستند نه مطلق.<sup>۳</sup> این قیمت‌های نسبی برایند نیروهای بازار است. نیروهایی که از «میل» سرچشمه می‌گیرد و حداکثرسازی مطلوبیت کنشگران اقتصادی مقدار آن را

1. Subjectivistic
2. Relative
3. Absolute

تعیین می‌کند. اقتصاددان در یک مدل ریاضی تعادل عمومی یا جزئی می‌تواند آن را اندازه بگیرد. در این مدل، مطلوبیت افراد با قید بودجه بهینه می‌شود تا بردار قیمت‌ها به دست آید. این بردار قیمت منابع را به شکل بهینه تخصیص می‌دهد. طبق قضایای اول و دوم اقتصاد رفاه، این قیمت‌ها «کارایی»<sup>۱</sup> و «رفاه»<sup>۲</sup> را نیز به ارungan می‌آورند؛ بنابراین، مفهوم نظم طبیعی اسمیت تبدیل به مفهوم نظم ریاضی می‌شود.

بر این اساس، از اتحاد مطلوبیت‌گرایی در حوزه اخلاق و سوبژکتیویسم در حوزه معرفت‌شناسی، نظریه قیمت از تمامی مفاهیم اجتماعی خود تهی می‌شود. این مسئله نتایج هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی درپی دارد. ازنظر هستی‌شناختی، نوع کنشگری و کارگزاری<sup>۳</sup> انسان اقتصادی را تعیین می‌کند. یعنی ترتیب‌های نهادی مبتنی بر تعریف خاصی از انسان شکل می‌گیرد که «اتمی» و «خودگردن»<sup>۴</sup> است. ازنظر روش‌شناسی، نظریه‌پردازی‌ها مبتنی بر فردگرایی<sup>۵</sup> خواهد بود و ازنظر معرفت‌شناختی، عینیت در حوزه علم اقتصاد از منظر اقتصاددان در مقام سوژه قابل تعریف خواهد بود.

نکته مهم آن است که با طرح یک ایده در باب نظم، سه حوزه هستی‌شناختی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی باید هماهنگ با یکدیگر عمل کنند تا امکان تأسیس و کارکرد علم اقتصاد فراهم آید. در غیر این صورت، هرگونه ارجاع اقتصاددان به جهان خارج امری معرفت‌زا نخواهد بود و این ناشی از دوگانگی موجود در متافیزیک مدرن است که باید راهی برای غلبه بر آن در معرفت‌شناسی علم اقتصاد یافت. حال بیینیم پس از هماهنگی در این ابعاد چهارگانه فلسفی، پارادایم نوکلاسیک چگونه بر مسئله دوگانگی غلبه می‌کند؟

1. Efficiency
2. Welfare
3. Agency
4. Autonomous
5. Individualism

## دوگانگی و عقلانیت ابزاری در پارادایم نئوکلاسیک

جهانبینی جدید دوگانه‌گرا است و این دوگانگی در تقابل فرد و جهان خارج، خود را نشان می‌دهد. هر علمی از جمله علم اقتصاد باید در این جهانبینی راهی برای غلبه بر این دوگانگی بیابد، یعنی راهی برای برقراری ارتباط بین فرد و جامعه (واقعیت)<sup>۱</sup> در حوزهٔ هستی‌شناسی و ارتباط بین سوژه و ابژه در حوزهٔ معرفت‌شناسی؛ در غیر این صورت، واقع‌گرایی<sup>۲</sup> در علم و ارجاع<sup>۳</sup> به جهان خارج غیرممکن می‌شود. غلبه بر دوگانگی در گروه حل مسئلهٔ عینیت است (معرفی، ۱۳۹۱ ب: ص ۱۲۵-۱۲۲).

در اندیشهٔ اسمیت یک محیط، نهادی بین فرد و مکانیسم قیمت واسطه است. اسمیت فرد را جدای از این محیط نهادی نمی‌داند. به همین جهت است که کلاسیک‌ها رابطهٔ فرد و جامعه را از طریق طبقات برقرار می‌کنند. حتی نظریهٔ ارزش کلاسیک‌ها هم مبتنی بر تقسیم کار و توزیع طبقاتی<sup>۴</sup> است. آیا رابطهٔ فرد و جامعه مبتنی بر تضاد<sup>۵</sup> است یا هماهنگی<sup>۶</sup>؟ اسمیت به هماهنگی منافع فرد و جامعه اعتقاد داشت. «مالتوس»<sup>۷</sup> و «ریکاردو»<sup>۸</sup> به این هماهنگی شک داشتند و «مارکس»<sup>۹</sup> نشان داد که اگر بخواهیم همزمان به نظریهٔ «ارزش کار» و «لیبرالیسم» معتقد باشیم، چاره‌ای جز فروپاشی نظام سرمایه‌داری<sup>۱۰</sup> نیست. چراکه از نظر مارکس، طبقاتی که ساختار تولید<sup>۱۱</sup> و توزیع را به یکدیگر مربوط می‌کردند برخلاف تصور اسمیت در تضاد منافع با یکدیگر قرار داشتند نه در هماهنگی منافع.

- 
- ۲۷۱
1. Reality
  2. Realism
  3. Refer
  4. Class distribution
  5. Conflict
  6. Harmony
  7. Malthus
  8. Ricardo
  9. Marx
  10. Capitalism
  11. Production

با انقلاب نهاییون نئوکلاسیک‌ها راه حل دیگری برای برقراری رابطه بین فرد و جامعه پیدا کردند و آن «نظریه انتخاب»<sup>۱</sup> بود که هم مسئله دوگانگی و هم مسئله تضاد را منحل<sup>۲</sup> می‌کرد. اصل مطلوبیت نهایی انتخاب افراد را به شکل‌گیری قیمت ارتباط می‌داد. از طریق اصل مطلوبیت نهایی، انتخاب ذهنی افراد به قیمت‌های عینی بازار تبدیل می‌شود. یعنی منافع فردی از طریق مکانیسم قیمت هماهنگ می‌شود، پس تضادی وجود ندارد؛ بنابراین، اگرچه منشأ کنش اقتصادی ذهنی است، این امر ذهنی در نهاد بازار و از طریق مکانیسم قیمت به یک امر عینی یعنی قیمت تبدیل می‌شود که اقتصاددان می‌تواند آن را در قالب مدل‌های تعادل جزئی یا عمومی از طریق توابع ریاضی عرضه و تقاضا بازنمایی کند.

نکته مهم‌تر اینکه دیگر نیازی به یک انسان اقتصادی انضمای نیست، بلکه از نظر هستی‌شناختی یک انسان اقتصادی عاقل و گمنام که ساختهٔ ذهن اقتصاددان است در مقام کارگزار اقتصاد قرار می‌گیرد و به نمایندگی از همه افراد واقعی، محاسبات اقتصادی را به شکل عقلانی انجام می‌دهد؛ در واقع، از نظر معرفت‌شناختی، بازنمایی جهان اقتصاد نزد اقتصاددان (در مقام سوژه) به روش آکسیوماتیک و به زبان ریاضی بیان می‌شود و در معادلات ریاضی عینیت می‌یابد. آنچه مجھول است صرفاً اندازه روابط است که باید به روش اثباتی و با واسطه ارقام آماری تعیین شود.

بنابراین، دوگانگی معرفت‌شناختی در رابطه بین فرد و جهان، با بازنمایی ریاضی جهان در ذهن اقتصاددان حل می‌شود یا به عبارتی، منحل می‌شود؛ اما با تبدیل فرد به یک محاسبه‌گر ریاضی و تبدیل نظم اقتصادی به یک نظم ریاضی و این نظم ریاضی بیانگر منطق علم اقتصاد است؛ منطقی که افراد باید در جامعه اقتصادی مطابق آن عمل کنند در غیر این صورت نه «انسان اقتصادی» خواهند بود و نه «انسان عاقل». گزاره‌های علم اقتصاد نیز بیانگر منطق علم اقتصاد است؛ بنابراین، علم اقتصاد از یک علم اخلاقی به یک علم منطقی و ریاضی تبدیل می‌شود که ارتباط خود را با ارزش‌های اخلاقی از دست می‌دهد.

- 
1. Choice theory
  2. Dissolve

یعنی عقل در حوزه اقتصاد، عقلانیت ابزاری<sup>۱</sup> است. وظیفه اقتصاددان نیز کاری جز بیان این نوع عقلانیت در قالب منطق اقتصاد نیست؛ بنابراین، وظیفه اقتصاددان شناخت این منطق، صورت‌بندی آن در زبان ریاضی و کاربرد آن در عمل<sup>۲</sup> است. در اینجا بار دیگر، با یک ضرورت معرفت‌شناختی در عینیت‌بخشیدن به علم اقتصاد مواجه هستیم؛ علمی فارق از اخلاق و سیاست و هر ارزش غیراقتصادی دیگر، علمی که به‌دبال استفاده از ابزار برای رسیدن به اهداف است، اهدافی که افراد آن را تعیین می‌کنند و به همین دلیل نسبی است. مسئله، استفاده درست یعنی استفاده «کارا»<sup>۳</sup> از این ابزار است و علم اقتصاد مدرن به هدف حداکثر کارایی می‌اندیشد. این نتیجه شگفت‌انگیز ذهنی شدن و بعد نسبی شدن ارزش در علم اقتصاد است که ما را به یک منطق عینی برای رسیدن به حداکثر کارایی و شاید لذت می‌رساند.

به همین جهت در حوزه روش‌شناسی، ارزش را می‌توان کاملاً از «امور واقع»<sup>۴</sup> جدا کرد و به تحلیل امور واقع پرداخت؛ بنابراین، اقتصاددان یا به امور غیرمعرفتی (ارزشی و هنجاری) نمی‌پردازد و اگرنه از منظر منطق اقتصاد به آن نگاه می‌کند که عقلانیت ابزاری با هدف کارایی بر آن حاکم است.

## ۷. شناخت وضع موجود

با نگاهی واقع‌گرایانه درمی‌باییم که سرمایه‌داری به عنوان شیوه‌ای از تولید و توزیع و یک روش و سبک زندگی عالم‌گیر شده است. سرمایه‌داری به عنوان ثمرة فرهنگ و تمدن غرب ریشه در جهان‌بینی خاصی دارد که در آن انسان به جای خدا در محور قرار دارد که همان نگاه اومانیستی است؛ بنابراین، برای اینکه همه تحلیل‌ها در علوم انسانی معنی‌دار باشد باید از منظر انسان بررسی شود. در حوزه اقتصاد نیز به همین‌گونه عمل

1. Instrumental rationality
2. Practice
3. Efficient
4. Facts

می‌شود. وقتی از منظر انسان(به مثابه سوزه) به جهان نگاه شود، جهان به مثابه ماده‌ای جلوه‌گر می‌شود که ابژه میل است، ولی از آنجاکه منابع این جهان مادی محدود است و این امیال نامحدود، انسان او مانیست دچار پارادوکس می‌شود، گویی که قسمتی از نظام جهان ناقص است.

به یک معنا می‌توان علم اقتصاد مدرن(اقتصاد نئوکلاسیکی) را پاسخی به حل این پارادوکس دانست، یعنی تخصیص منابع محدود<sup>۱</sup> به نیازهای نامحدود. با این تعریف، علم اقتصاد به تعریف جدیدی می‌رسد که در طول تاریخ سابقه نداشته است؛ یعنی علم اقتصاد به مثابه یک روش، نه علم اقتصاد به مثابه تدبیر زندگی اقتصادی که تدبیر منزل ارسطوی یا اقتصاد سیاسی اسمیت مصدقی از آن بود. در این تعریف از علم اقتصاد اصولاً نمی‌توان به مقوله کمیابی غلبه کرد، چراکه «نیاز» معنایی ذاتی ندارد، آنچه متعلق(ابژه) «امیال» ما قرار می‌گیرد، می‌تواند نیاز ما باشد. با این تعریف از علم اقتصاد، که مبنی بر نظریه ذهنی ارزش است، علم اقتصاد از تناقضات ستی خود مانند جمع بین «دموکراسی و بردهداری» در نظام ارسطوی یا پارادوکس «آب و الماس» در نظام اسمیتی رها می‌شود. این رهایی در حوزه نظر است نه عمل، چراکه در واقعیت این امیال در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند. نمود این تضاد، تضادی است که مارکس در قالب تضاد طبقاتی تشخیص می‌دهد.

در نظریه نئوکلاسیکی، این تضاد به مسائل روش‌شناختی تقلیل می‌یابد. مانند فردگرایی در برابر کلگرایی روش‌شناختی، امکان یا عدم امکان مقایسه بین شخصی مطلوبیت‌ها و... . ولی این تعارضات روشی حل شدنی نیست، چراکه رویکرد سوبژکتیو به علم اقتصاد از نظر هستی‌شناسی هیچ موجودیت جمیعی را به رسمیت نمی‌شناسد و در رسیدن از فرد به جامعه دچار عدم امکان(قضیه ارو) است. پس چگونه نظم جامعه برقرار می‌شود؟ از طریق نهادهایی مانند بنگاه، خانوار، دولت و... . به همین جهت است که در آغاز، مسئله نظم باید محور بحث قرار بگیرد نه مسائل روش‌شناختی؛ چراکه با صرف روش نمی‌توان این تضادهای واقعی و تعارضات روشی را حل کرد. در عمل و در واقعیت اقتصادی نیز

ساختار، نهادی است که امکان حل تضادها را فراهم می‌کند.

انسان اقتصادی آزاد است که ترجیحات خود را مبتنی بر امیال انتخاب کند و تنها قید بیرونی بر او بردار قیمت، درآمد (زمان در اختیار برای کار) و ساختار حقوقی است. انتخاب بر مبنای دو دسته عوامل شکل می‌گیرد: اولاً، ترجیحات با ثباتی که بیانگر انگیزش‌های<sup>۱</sup> درونی است؛ ثانياً، قیودی که نشان‌دهنده مشوق‌های<sup>۲</sup> بیرونی است. هدف اقتصاد نئوکلاسیکی در عمل رسیدن از فرد به الگوهای منظم و قابل محاسبه و پیش‌بینی در مورد گروه‌ها و بهویژه در سطح کلان است، به همین جهت، انسان اقتصادی یک الگوی اکتشافی و نه انضمایی برای اقتصاد نئوکلاسیکی است. در عمل نیز اقتصاددان به دنبال یافتن الگوهای ریاضی و توزیع‌های آماری مانند توزیع نرمال برای بررسی رفتار در سطح فردی و تجمعی<sup>۳</sup> است تا بر مبنای آن به پیش‌بینی حاصل از یک تغییر اقدام کند. برای نمونه، می‌توان پیش‌بینی کرد که بر طبق نظریه تقاضا با اصلاح قیمت سوخت در ایران، مصرف آن کاهش می‌یابد.

شاید به همین جهت است که فریدمن<sup>۴</sup> ارزیابی اقتصاد نئوکلاسیکی بر مبنای فرض خود را اشتباه می‌داند. از نظر او نظریه ابزاری برای پیش‌بینی است و نه یک بازنمایی صادق از واقعیت؛ تاجایی که بیان می‌کند یک نظریه وقتی بالهمیت‌تر است که فرض آن غیرواقعی‌تر باشد:

«... یک فرضیه وقتی مهم و قابل توجه است که مبتنی بر فرضی باشد که توصیف غیردقیقی از واقعیت است؛ به طور کلی، هرچه فرض غیرواقعی‌تر، نظریه بالهمیت‌تر است...». (فریدمن، ۱۹۵۳: ص ۱۴).

بنابراین، فردگرایی هستی‌شناختی در اقتصاد نئوکلاسیک به یک فردگرایی روش‌شناختی تبدیل می‌شود. اهمیت این مسئله از دو جهت است: اول، اینکه این روش‌شناسی در علم

- 
1. Motivation
  2. Incentives
  3. Aggregate
  4. Friedman

اقتصاد برای منظور ما یعنی تأسیس یک علم دینی نامناسب است چراکه به روابط علیٰ<sup>۱</sup> و واقعی در واقعیت که مبنای نظم اجتماعی است بی توجه است؛ ازسوی دیگر، بیانگر این نکته مهم است که منطق اقتصادی، که در قالب گزاره‌های علم اقتصاد بیان می‌شود، ارتباط علیٰ با پیش‌فرض‌های<sup>۲</sup> خود در جهان واقعی نداشته باشد؛ به عبارتی، ارتباط گزاره‌های اقتصاد نئوکلاسیک با پیش‌فرض‌های هستی‌شناختی و ارزش‌شناختی آن قطع می‌شود. این موضوع برای منظور ما که تأسیس علم دینی است نکته‌ای مثبت است، چراکه می‌توان منطق موجود در اقتصاد نئوکلاسیک را بدون تعهد به همهٔ پیش‌فرض‌هاییش قبول کرد که ممکن است یک جعل روش‌شناختی باشد.

درواقع، آنچه باعث درستی و تداوم منطق اقتصادی می‌شود، وجود نهادهایی است که نظم مبتنی بر نظام بازار را در جامعه تأمین می‌کنند. نهاد بازار نظام بازار را به وجود می‌آورد. این نظام مبتنی بر مکانیسم قیمت عمل می‌کند و اقتصاد نئوکلاسیک نیز بیانی از این مکانیسم است. این مکانیسم مانند بقیه مکانیسم‌های موجود در طبیعت ختشی است و می‌توان آن را برای هر هدفی به کار گرفت. پس اینکه پارادایم نئوکلاسیک این مکانیسم را از اصول حداکثرسازی مبتنی بر مطلوبیت و منفعت طلبی استخراج می‌کند نباید ذهن ما را رهزنی کند و فکر کنیم نفی آن اصول به معنی صرف‌نظر کردن از این مکانیسم است. این مکانیسم همانقدر در یک جامعه کمونیستی<sup>۳</sup> عمل می‌کند که در یک جامعه سرمایه‌داری. تفاوت در این است که یک جامعه کمونیستی در این مکانیسم دخالت بیشتری نسبت به جامعه سرمایه‌داری دارد. این دخالت به اهداف نظام اقتصادی بستگی دارد که بر مبنای این اهداف مشوق‌های متفاوتی تعریف می‌کند؛ درواقع، انسان اقتصادی و مکانیسم قیمت هر دو معلوم یک ساختار نهادی است.

- 
1. Causal
  2. Presumption
  3. Communistic

## ۸. کالبدشکافی<sup>۱</sup> نظم

با مقدمات بیان شده می‌توان به این نتیجه رسید که آنچه برای تأسیس علم اقتصاد اساسی است، ایده‌ای درمورد نظم اقتصادی، روشی برای تحقق آن و بازنمایی آن در قالب یک زبان است. اما منظور از نظم چیست؟ نظم از اصول<sup>۲</sup>، قواعد<sup>۳</sup> و قوانین<sup>۴</sup> شکل گرفته است. بشر قدرت تغییر قوانین را ندارد ولی می‌تواند اصول و قواعد را بر مبنای ارزش‌ها و هنجارهای خود اعمال کند. یعنی جوهره یک نظم(قوانین) را نمی‌توان تغییر داد ولی راه و روش رسیدن به چنین قوانینی(اصول و قواعد) منحصر به فرد نیست. پس درجه آزادی ما در تأسیس اقتصاد اسلامی نیز در انتخاب همین اصول و قواعد است نه تغییر قوانین، چراکه قوانین را نمی‌توان تغییر داد.

به عنوان نمونه، مکانیسم قیمت در نظم اقتصادی جزء جوهره نظم اقتصادی و لا یتغیر است، چراکه مکانیسم به ما هو مکانیسم، نوعی حرکت است که از وجود نیروهای<sup>۵</sup> فشاری<sup>۶</sup> و کششی<sup>۷</sup> حاصل می‌شود. هر جا چنین نیروهایی باشد، مکانیسم فعلیت<sup>۸</sup> دارد و قوانین ثابتی ایجاد می‌کند. البته این قوانین در علم اقتصاد، همان‌طور که جان استوارت میل<sup>۹</sup> و هاسمن<sup>۱۰</sup> نیز اشاره می‌کنند، قوانین گرایش<sup>۱۱</sup> هستند نه مانند فیزیک قوانین دقیق<sup>۱۲</sup>(هاسمن، ۱۹۹۲: ص ۴۶). مکانیسم قیمت نیز برایند نیروهای(نیروهای عرضه و تقاضا) است که برای مبادله در نهاد بازار اساسی است. تا وقتی مبادله وجود دارد این

1. Anatomy
2. Principle
3. Rules
4. Laws
5. Forces
6. Push
7. Pull
8. Actual
9. John stuart mill
10. Hausman
11. Tendency law
12. Exact law

نیروها به شکل خودجوش<sup>۱</sup> حاصل می‌شوند.

بنابراین، شرط وجود این مکانیسم وجود نهاد بازار و امکان مبادله است. کافی است یک سری اصول و قواعد رفتاری تعریف کنیم و بر مبنای آنها عمل کنیم تا ساختار نهادی شکل بگیرد. ولی این ساختار نهادی اولاً، به روش تاریخی شکل می‌گیرد و ثانیاً منحصر به فرد نیست. یعنی این اصول و قواعد می‌توانند مبتنی بر ارزش‌ها و هنجارها و ایدئولوژی‌های متفاوتی شکل بگیرد. به همین جهت است که می‌توان از تأسیس علم اقتصاد صحبت کرد.

بعد تاریخی علم اقتصاد مربوط به بخشی از واقعیت اقتصادی است که خود را در نهادها نشان می‌دهد؛ یعنی مربوط به ساختار نهادی است که نه تنها بر این بخش از واقعیت اقتصادی مکانیسم حاکم نبوده و قابل بازنمایی در زبان ریاضی هم نیست، یک حرکت تحولی<sup>۲</sup> و غایت‌گرایانه<sup>۳</sup> بر آن حاکم است و باید در زبان طبیعی بازنمایی شود. به همین جهت است که اقتصاد نئوکلاسیک به دلیل ریاضی‌بودن در زبان و آکسیوماتیک‌بودن در روش، نمی‌تواند آن را بازنمایی کند. ولی بخشی از علم اقتصاد نئوکلاسیک که بازنمایی این نظام مکانیستی در نظم اقتصاد است را می‌توان با احتیاط پذیرفت و به‌طور موقت از آن به عنوان نقطه شروع (نقطه ارشمیدسی که دنبال آن بودیم) در تأسیس علم اقتصاد اسلامی استفاده کرد.

بنابراین، اگر این سوال را مطرح کنیم که چه بخشی از علم اقتصاد متعارف را می‌توان برای تأسیس اقتصاد اسلامی به کار گرفت؟ یا به عبارتی، در پاسخ به این پرسش که جوهره علم اقتصاد متعارف که بیانگر قوانین اقتصاد است و می‌تواند مستقل از مبانی اومنیستی و غیردینی‌اش، مورد قبول یک جهان‌بینی اسلامی نیز باشد، کدام است؟ می‌توان گفت بخشی که مکانیسم قیمت را بازنمایی می‌کند و در قالب یک منطق اقتصادی در اقتصاد نئوکلاسیکی بیان شده است و راه رسیدن به کارایی از طریق مکانیسم قیمت را به ما نشان می‌دهد.

1. Spontaneous
2. Evolutionary
3. Teleological

براساس پارادایم نئوکلاسیکی، رسیدن به یک وضعیت کارا (مثل قیمت‌های کارا) مستلزم درنظرگرفتن افراد به عنوان انسان‌هایی اقتصادی، موجودیت‌هایی اتمی، منفعت‌طلب، حداکثرساز مطلوبیت، عاقل، دارای دانش کامل و... است. این رویکرد به مسئله دو اشکال اساسی دارد: ایراد اول اینکه، در دنیای واقعی چنین انسانی وجود ندارد؛ ایراد دوم اینکه، هیچ رابطه ضروری بین این پیش‌فرضها و وضعیت کارا اثبات نشده است. در پاسخ به ایراد اول گفته می‌شود که انسان اقتصادی صرفاً یک فرض مفید برای استخراج گزاره‌های علم اقتصاد از پیش‌فرض‌هایش است. به این رویکرد، فردگرایی روش‌شناختی گفته می‌شود که البته پاسخ قانع‌کننده‌ای است.

اما اگر فردگرایی روش‌شناختی پذیرفته شود به دو نتیجه می‌رسیم که ایراد دوم را هم تبدیل به یک فرصت برای تغییر در علم اقتصاد می‌کند: اولاً، ارتباط ضروری بین فردگرایی و «نظم کارا» گسیخته می‌شود، یعنی در دنیای واقعی می‌توان نهادهای مبتنی بر فردگرایی نداشت و به نظم کارای بازار هم رسید؛ ثانیاً، می‌توان اقتصاد نئوکلاسیکی را به مثابه مجموعه‌ای از گزاره‌ها درنظر گرفت که بیانگر منطق اقتصادی است. می‌توان درستی گزاره‌های آن را پذیرفت بدون اینکه به پیش‌فرض‌های هستی‌شناختی، ارزش‌شناختی و معرفت‌شناختی آن متعهد بود. تمایزی که فریدمن بین اقتصاد هنجاری و اثباتی درنظر می‌گیرد و واقع‌گرایانه بودن فروض مربوط به نظریه را بی‌اهمیت می‌داند، تاحدی با همین منطق قابل توجیه است (فریدمن، ۱۹۵۳: ۱۵-۱۳).

بنابراین، رویکرد فردگرایی و تمامی ویژگی‌های نسبت‌داده شده به فرد (انسان اقتصادی، منفعت‌طلبی، عقلانیت و...)، ابزاری اکتشافی و بخشی از روش‌شناصی حاکم بر پارادایم نئوکلاسیکی است که امکان توجیه نظریه و فهم واقعیت را فراهم می‌کند و ماهیت هنجاری<sup>۱</sup> دارد نه اثباتی<sup>۲</sup>. یعنی به ما نشان می‌دهد که نتیجه بهینه و کارا کدام است ولی به این معنا نیست که راه رسیدن به چنین نتیجه‌ای رفتار مبتنی بر چنین فرضی

- 
1. Normative
  2. Positive

در واقعیت باشد. به زبان ماکس وبر<sup>۱</sup> انسان اقتصادی یک «نوع ایدئال»<sup>۲</sup> است. آنچه در پارادایم نئوکلاسیکی اقتصاد می‌تواند اثباتی باشد، فقط داده‌های اقتصادی حاصل از کنش در ساختار نهادی است که خود را به شکل ارقام آماری نشان می‌دهد. تحلیل ساختار نهادی نیز دارای ماهیت هنجاری (چون اصول و قواعد عمل را مشخص می‌کند) و ماهیت اثباتی (چون به شکل تاریخی آن وجود دارد) است. به همین دلیل روش‌شناسی اثباتی در تحلیل اقتصاد کفایت نمی‌کند و باید از روشی غیراثباتی مانند روش فراروندۀ کانتی<sup>۳</sup> استفاده کنیم (معرفی، ۱۳۹۱ الف: ص ۱۲۵-۱۲۲).

#### ۹. اثبات عدم ارتباط ضروری بین پیشفرض‌های ارزشی و نتایج کارا در علم اقتصاد

برای اثبات این نکته ابتدا باید به این سؤال پاسخ دهیم که جهان اقتصادی از چه عناصری تشکیل شده است؟ درواقع، ما در جهان اقتصاد با واقعیتی سه‌لایه روبرو هستیم؛ لایه اول، ساختار نهادی است که شامل نهاد بازار نیز می‌شود؛ لایه دوم، مربوط به مکانیسم قیمت است. این مکانیسم وقتی فعالیت می‌یابد که ساختار نهادی (لایه اول) امکان فعالیت آن را از پیش معین کرده باشد. این ساختار نهادی نه تنها فعالیت مکانیسم، بلکه تحقق داده‌های اقتصادی را نیز محقق می‌کند، داده‌هایی که ما آن را به شکل اطلاعات آماری مشاهده می‌کنیم و لایه سوم، واقعیت را شکل می‌دهد (معرفی، ۱۳۹۱ الف: ص ۱۲۵-۱۲۲).

لایه اول، نوعی از دانش به نام شناخت به چگونگی انجام عمل<sup>۴</sup> را در اختیار ما می‌گذارد. لایه دوم، مبنای نوع دیگری از دانش به نام دانستن که،<sup>۵</sup> است. این نوع دانش به شکل دانش گزاره‌ای درمی‌آید. ولی نوع قبلی شناخت خود را به شکل یادگیری قواعد و مهارت نشان می‌دهد. نظریه نئوکلاسیکی دانشی گزاره‌ای از لایه دوم واقعیت است که با

1. Max weber

2. Ideal type

3. Kantian transcendental

4. Knowing how

5. Knowing that

داده‌های حاصل از لایه سوم مورد آزمون<sup>۱</sup> قرار می‌گیرد. در ادامه، عدم ارتباط ضروری بین نتایج کارا و پیش‌فرض‌های نئوکلاسیکی را در خود پارادایم نئوکلاسیکی نشان می‌دهیم. در این صورت نتیجه می‌گیریم که می‌توان نهادهایی متفاوت با سرمایه‌داری لیبرال داشت و به همان نتایج کارا رسید.

#### الف- مسئله تعاون<sup>۲</sup>

کارایی به عنوان نتیجه کنش عقلایی در لایه دوم واقعیت اقتصادی یعنی مکانیسم قیمت و نظام اقتصادی مبتنی بر آن تعریف می‌شود. به عنوان مثال، اقتصاد نئوکلاسیک بهینه پارتیو<sup>۳</sup> را با پیش‌فرض‌هایی در لایه دوم نتیجه می‌گیرد، یعنی طبق قضایای اول و دوم رفاه در یک وضعیت رقابتی، رفتار عقلایی کنشگر ما را به بهینه پارتیو می‌رساند. اما می‌دانیم که در وضعیت‌هایی مثل معماهی زندانی<sup>۴</sup> رفتار عقلایی در حالت رقابتی به یک تعادل نش<sup>۵</sup> می‌رسد که بهینه پارتیو نیست؛ در واقع، عقلانی عمل کردن، غیرعقلانی است و به یک پارادوکس<sup>۶</sup> می‌رسیم که رفع آن مستلزم تعاون و همکاری است نه کنش فردی. برای حل این مسئله و رسیدن به تعادل کارا، اقتصاد نئوکلاسیکی دو راه حل دارد. یک راه حل این است که «قاعده بازی» را عوض نکند و مفهوم عقلانیت را با توجه به افق زمانی رودرروی کنشگر باز تعریف کند. یعنی با وارد کردن مفهوم انتظارات،<sup>۷</sup> بازی را «تکرار شونده» در نظر بگیرد؛ راه حل دوم عوض کردن قاعده بازی است، یعنی ورود یک میانجی ثالث مثل دولت برای ایجاد تعهد<sup>۸</sup> بین طرفین بازی. این تعهد به عنوان یک قید، مفهوم عقلانیت را مقید می‌کند.

- 
1. Testing
  2. Cooperation
  3. Pareto optimality
  4. Prisoner dilemmas
  5. Nash
  6. Paradox
  7. Expectation
  8. Commitment

می‌بینیم که بین پیش‌فرض‌ها (انتظارات، تعهد قابل اطمینان) و تعادل بهینه رابطه‌ای ضروری وجود ندارد. هدف، رسیدن به نقطه بهینه با هر روشی است که ارزش‌ها و ساختار نهادی امکان اعمال آن را بدهد؛ بنابراین، می‌بینیم که ساختار نهادی شرط اساسی برای تصمیم‌گیری درمورد نتیجه کارا و بهینه است و تعادل کارای بهینه، نتیجه یک ساختار نهادی است نه پیش‌فرض‌های اقتصاد نئوکلاسیکی برای انسان اقتصادی در نظریه. می‌توان این پیش‌فرض‌ها را عوض کرد تا در سطح نظری، نتایج بهینه را استخراج کرد. آنچه مهم است ساختار نهادی است که در واقعیت خود را به شکل ترتیبات نهادی نشان می‌دهد، اما باز هم بین این ترتیب‌های نهادی و نتیجه کارا، رابطه یک‌به‌یک وجود ندارد که بخواهیم نتیجه بگیریم رسیدن به بهینگی مستلزم نهادهای سرمایه‌داری لیبرال است.

### **ب- عدم اطمینان<sup>۱</sup> و مسئله دانش**

مسئله بعدی که اساسی‌بودن نهادها و عدم ارتباط ضروری بین انتخاب عقلایی و نتایج کارا را آشکار می‌کند، عدم اطمینان و دانش است. نظریه انتخاب عقلانی به عنوان وجه هنجاری نظریه نئوکلاسیک فرض می‌کند که نتایج با اطمینان از پیش‌فرض‌ها به روش اکسیوماتیک قابل استخراج است، ولی این مدل‌سازی از رفتار اقتصادی در لایه دوم واقعیت کاربردی است که مربوط به مکانیسم قیمت است. در دنیای واقعی فرد با دو مسئله روبرو است: اولاً، مسئله عدم اطمینان؛ ثانیاً، مسئله دانش.

عدم اطمینان به این معنا است که فرد از نتایج کنش خود هیچ اطلاعی ندارد، چون معلوم نیست دیگران چگونه به عمل او واکنش نشان می‌دهند و آینده نیز نامشخص است؛ بنابراین، مسئله عدم اطمینان در واقع شناخت درمورد یک موقعیت پیچیده و غیرقابل پیش‌بینی است، یعنی به نوعی مسئله دانش است؛ دانشی که در پارادایم نئوکلاسیکی، کامل<sup>۲</sup> فرض می‌شود. اگر پیش‌فرض اطمینان و دانش کامل را کنار بگذاریم باز هم رابطه بین پیش‌فرض‌های اقتصاد نئوکلاسیکی با نتایج کارا قطع می‌شود.

- 
1. Uncertainty
  2. Perfect

در علم اقتصاد برای حل مسئله عدم اطمینان دو راه حل ارائه شده است: یکی، راه حل فرانک نایت<sup>۱</sup> که ریسک<sup>۲</sup> و عدم اطمینان را از یکدیگر تفکیک می‌کند(نایت<sup>۳</sup>، ۱۹۲۱؛ ص ۱۲۲)؛ دیگری، راه حل هایک<sup>۴</sup> که مسئله « تقسیم دانش» را مطرح می‌کند(هایک، ۱۹۴۸؛ ص ۵۰-۵۱). فرانک نایت ریسک را مربوط به موقعیتی می‌داند که توزیع احتمالی نتایج حاصل از تغییر قابل محاسبه است و می‌توان از علم آمار در پردازش داده‌ها استفاده کرد ولی در شرایط عدم اطمینان امکان شناخت از نتایج ممکن نیست.

هایک به این عدم امکان شناخت آگاه است و علت آن را ذهنی بودن بخشی از دانش مورد استفاده در اقتصاد می‌داند که خود را به شکل «بلدبوردن»<sup>۵</sup> نشان می‌دهد و قابل تبدیل به دانش گزاره‌ای نیست. هایک راه حل را به مسئله تقسیم دانش در یک محیط نهادی پیچیده مربوط می‌داند و تحلیل نهادی را پیشنهاد می‌کند. از نظر هایک دانشی که پارادایم نئوکلاسیک آن را پیش‌فرض کنش عقلایی قرار می‌دهد، دانشی است که به واسطه بودن در یک موقعیت خاص و یادگیری<sup>۶</sup> در آن موقعیت به دست می‌آید؛ بنابراین، این دانش نتیجه یادگیری در فرایند بازار است نه پیش‌فرض کنش اقتصادی و درواقع، «فرانک نایت» به لایه سوم واقعیت یعنی داده‌های آماری توجه دارد و «هایک» به لایه اول واقعیت و محیط نهادی.

این دو راه حل مکمل یکدیگر بوده و می‌توانند نقص اقتصاد نئوکلاسیک را در لایه دوم جبران کنند، ولی نکته مهم این است که هر دو راه حل، این نکته را اثبات می‌کنند که وقتی با مسائل دنیای واقعی روبرو شویم، بی‌ارتباطی فروض نئوکلاسیکی و منطق اقتصادی که بازنمایی لایه دوم است بیشتر خود را نشان می‌دهد، چراکه تحلیل آماری داده‌ها در لایه سوم(راه حل نایت) یا تحلیل نهادی در لایه اول(راه حل هایک) ارتباطی به

1. Frank knight
2. Risk
3. Knight
4. Hayek
5. Know how
6. Learning

پیش‌فرض‌های اقتصاد نئوکلاسیک ندارد، در حالی که برای حصول به نتایج کارا می‌توان از هر دو تحلیل استفاده کرد.

این مثال‌ها نشان می‌دهد رابطه ضروری بین پیش‌فرض‌های اقتصاد نئوکلاسیک و نتایج آن وجود ندارد؛ بنابراین، در تأسیس اقتصاد اسلامی نیز می‌توان بخشی از گزاره‌های اقتصاد نئوکلاسیک را، که مربوط به منطق اقتصاد است و هدف آن کارایی است، پذیرفت بدون اینکه به پیش‌فرض‌های آن متعهد بود. کافی است ایده‌ای در مرور نظم داشت تا بر مبنای آن بتوان ساختار نهادی را تعریف کرد. مثلاً، اسمیت و والراس هر دو در مکانیسم قیمت مشترک هستند ولی در ایده نظم (نظم ریاضی در برابر نظم طبیعی) متفاوت می‌شوند، چراکه به دو نوع ایدئولوژی (نظریه ارزش کار در برابر نظریه ذهنی ارزش) و ساختار نهادی متفاوت می‌اندیشند. پارادایم اقتصاد اسلامی نیز می‌تواند مکانیسم قیمت را از علم اقتصاد بگیرد و بر مبنای ایده‌ای از نظم، ایدئولوژی و ارزش‌های مورد نظرش، نظریه پردازی و نهادسازی کند. تنها مسئله باقیمانده، روش انجام این کار است؛ این روش می‌تواند روشی فرارونده<sup>۱</sup> با رویکرد نهادگرآبашد (برای شرح جزئیات این روش و رویکرد، رجوع شود به معرفی، ۱۳۹۱ الف: ص ۱۲۵-۱۲۲).

## ۱۰. نتیجه‌گیری

نظریه نئوکلاسیکی مجبور است فرد را انسانی تعریف کند که در کنش اقتصادی خود آزاد است. این آزادی در کنش اقتصادی، در متأفیزیک جدید به معنای سوزه‌بودن فرد است؛ سوزه‌ای که کالا ابزه میل او است و این به معنای نظریه ذهنی ارزش است. در دوران جدید، فرد موجودی «خودفرمان» تعریف می‌شود نه تابعی از سنت‌های<sup>۳</sup> جامعه؛ بنابراین، باید اخلاق و قوانین جدیدی شکل بگیرد که نظام جدید را در این جامعه جدید برقرار کند. نهادهای جدید مثل مالکیت خصوصی، آزادی قراردادها و... شکل می‌گیرند

1. Transcendental
2. Institutional
3. Tradition

تا حافظ حدود در این نظام جدید باشند. مسئله اصلی در صورت بندی علم اقتصاد وقتی آغاز می‌شود که بپرسیم نظم در این نظام چگونه برقرار می‌شود؟ اینجا است که باید هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، ارزش‌شناسی و روش‌شناسی (ابعاد چهارگانه فلسفی) علم اقتصاد و ارتباط بین آنها، که قرار است به چنین نظمی بپردازد را مشخص کنیم.

اقتصاد نئوکلاسیکی می‌تواند با تغییر در ابعاد چهارگانه فلسفی در علم اقتصاد و بر بنای مفاهیم متافیزیکی جدیدی بازسازی شود و می‌تواند مبنایی برای شکل‌گیری یک پارادایم جدید در اقتصاد دینی باشد. از مهم‌ترین مفاهیم جدید یکی علت غایی (در برابر علت فاعلی) و دیگری مفهوم عقلانیت نهادی (در برابر عقلانیت فردی) است. پارادایم نئوکلاسیکی فرد را موجودیتی اتمی درنظر می‌گیرد که تعامل این اتم‌ها با یکدیگر در بازار نظمی مکانیکی ایجاد می‌کند. وقتی نگاه دئیستی در علم شکل گرفت، جهان هدفی نداشت بلکه به یک شیء در خود<sup>۱</sup> تبدیل شد که از منظر اخلاقی بی‌طرف بود یعنی نظم حاکم بر آن نه تنها دینی، که اخلاقی هم نبود.

در تبیین و شناخت نظم حاکم بر چنین واقعیتی، از علل چهارگانه اسطویی، علت غایی دیگر کاربردی نداشت و علت فاعلی جای آن را گرفت. چنین نظمی که در آن روابط بین اشیا (اتمی) با یکدیگر، روابطی خارجی بود (روابط مستقل از ماهیت اشیا مرتبط با یکدیگر بود)، مکانیسم نامیده می‌شد؛ بنابراین، موضوع علم واقعیتی دارای حرکت مکانیکی بود و نه تحولی. پارادایم دینی در علم اقتصاد باید دوباره مفهوم علت غایی را احیا کند چون در یک نگاه دینی، جهان موجودی در حال تحول و غایتمند است نه یک شیء بی‌جان.

ولی این تحول به سوی کدام غایت است؟

منظور از غایت، هدف کلی نظم حاکم بر جهان است. پارادایم نئوکلاسیکی غایت کلی را به هدف فردی تقلیل می‌دهد. یعنی چون نگاه فردگرایانه دارد و هستی‌ای جز فرد نمی‌شناسد غایت یک نظم برایش بی‌معنی است و تنها اهداف فردی وجود دارد؛ پس به دنبال راهی برای رسیدن به این اهداف فردی است. اگر هدف فردی محقق شود، اهداف

1. Thing in itself

جمعی خودبه‌خود محقق است. چون طبق ایده دست نامرئی، در نظام آزادی طبیعی حاکم بر جهان، که بازار مصدق بارز آن است، منافع فرد و جمع در هماهنگی با یکدیگر قرار دارد و صحبت از غایای جمعی نه تنها بیهوده بلکه مضر است، چون در نظم طبیعی ایجاد اخلال می‌کند ولی هدف فرد چیست؟

بنابراین، مسئله اخلاق مطرح می‌شود. کدام هدف ارزش پیگیری دارد؟ بر مبنای این هدف، کدام کنش مجاز است؟ اینجا است که اندیشهٔ هیوم و بتاتم ترکیب می‌شود تا اخلاق مطلوبیت‌گرا به عنوان تنها اخلاق ممکن برای علم اقتصاد و نظم نوین اقتصادی ظهور کند. همان‌طور که قبلًا اشاره شد، ارسسطو برای یک زندگی اخلاقی و تحقق خیر در اجتماع(شهر) میل را تابع خرد قرار می‌دهد. ولی هیوم بر عکس، خرد(عقل) را تابع میل می‌داند، چراکه عقل را ناتوان و آن را صرفاً ابزاری برای ارضای میل می‌داند و این اندیشه در متافیزیک اراده معطوف به قدرت در دوران جدید ریشه دارد.

این مفهوم از میل و خرد در دستان بتاتم به مطلوبیت‌گرایی در حوزه اخلاق و حقوق تبدیل می‌شود. در مطلوبیت‌گرایی کنش یک فرد نه بر مبنای نیت فرد بلکه بر مبنای نتایج آن ارزیابی می‌شود. یعنی اخلاق مطلوبیت‌گرا اخلاقی نتیجه‌گرا است. اگر نتیجه برای فرد مفید بود، تأیید می‌شود. معیار حق و باطل<sup>۱</sup> بودن یک عمل نیز نتیجه آن(مفید بودن آن)<sup>۲</sup> برای افراد است. یک عمل به خودی خود نه خوب است نه بد، بلکه وقتی خوب است که به نتیجه مورد نظر برسد؛ از این‌رو، نیت<sup>۳</sup> افراد هم مهم نیست چون بین نیت و نتیجه رابطه‌ای وجود ندارد. از طرفی، انگیزشی از نظر فرد خوب است که به نتیجه موردنظر که ارضای میل است برسد و این انگیزش خوب، کسب حداقل مطلوبیت یا به زبان بتاتم همان لذت است.

از طرفی، برخلاف ارسسطو که برای کالا با توجه به نیازهای فرد و جامعه ارزش ذاتی قائل بود، بعد از انقلاب نهاییون، کالا برای فرد، ابژه میل است و ارزش ذاتی ندارد؛ بنابراین،

1. Right and wrong
2. Usefull
3. Intention

کالایی ارزش دارد که بتواند برای فرد یعنی سوژه مطلوبیت آن هم از نوع سوبژکتیو ایجاد کند. چون معیار دیگری برای سنجش مطلوبیت و ارزش کالا وجود ندارد؛ از این‌رو، قیمت نیز نه تابع نیاز بلکه تابع میلی می‌شود که متعلق<sup>۱</sup> ذاتی ندارد. لذا کنش، معطوف به ارضای میل می‌شود و تعیین ارزش و قیمت نیز معیاری جز خود میل ندارد. پس کنش غایت و هدفی جز میل ندارد، یعنی در اقتصاد تنها ارزش، ارزشی است که مطلوبیت ایجاد کند و میل را ارضا کند یعنی ابژه میل انسان باشد؛ بنابراین، ما از غایت نظم اقتصادی نمی‌توانیم صحبت کنیم فقط می‌توان از هدف لحظه‌ای افراد صحبت کرد که همان ارضای میل است. ولی کدام میل باید ارضا شود که فرد به لذت و مطلوبیت برسد؟ در این مورد خود فرد می‌تواند قضاوت کند نه شخصی غیر از او. یعنی خود معیار قضاوت در مرور ارزش، ذهنی یا سوبژکتیو است. و این یک دور<sup>۲</sup> است ولی نه دوری باطل بلکه دوری است که به فرایندی خودارجاع<sup>۳</sup> منجر می‌شود. یعنی مبدأ و معاد و معیار تعیین ارزش میل یا مطلوبیت، خود فرد است؛ بنابراین، معیار و غایتی<sup>۴</sup> و رای فرد وجود ندارد که بتواند مبنای اخلاق قرار بگیرد و در واقع میل موضوع حق و باطل قرار نمی‌گیرد مگر اینکه حق و باطل نیز بر مبنای میل فرد تعریف شود. یک میل نه متصف به صدق و کذب می‌شود نه متصف به درستی و نادرستی؛ پس نمی‌تواند متصف به حق و باطل نیز بشود.

از این‌رو، میل به ما هو میل ارزشی و رای مطلوبیت شخصی نمی‌شناسد. این ارزش‌شناسی، اخلاقیاتی جدید می‌طلبد و این کاری است که اخلاق مطلوبیت‌گرا انجام می‌دهد، یعنی تأسیس اخلاق مطلوبیت‌گرایانه بر مبنای میل. این نوع اخلاق اجازه می‌دهد اولاً، علم اقتصاد به روش تقلیل یابد؛ ثانیاً، علم اقتصاد به روشی تقلیل یابد که موضوع خاصی جز محاسبه مطلوبیت ندارد و هرچه بتواند ابژه میل قرار گیرد، می‌تواند موضوع علم اقتصاد باشد. از اینجا است که علم اقتصاد نئوکلاسیک وجه امپریالیستی خود را نشان می‌دهد و

- 
1. Object
  2. Circularity
  3. Self-referent
  4. Telos

هر موضوعی را ذیل منطق محاسبه مطلوبیت قرار می‌دهد.

اما اخلاق دینی، اخلاقی است که در آن معیاری برای خوب و بد و حق و باطل به جز خواست و اراده فرد وجود دارد. این معیار اصول و قوانینی است که دین حکم می‌کند. در دین اسلام اعمال انسان با نیت سنجیده می‌شود: «الأعمال بالنيات»، نه با نتایج. یعنی اخلاق دینی یک اخلاق وظیفه‌گرا<sup>۱</sup> است نه نتیجه‌گرا؛ در اخلاق وظیفه‌گرا رعایت برخی اصول و قواعد الزامی است، چراکه رعایت این اصول و قواعد با نیت خیر، جامعه را به‌سوی امر خیر<sup>۲</sup> می‌برد. کنش افراد نیز در تطابق با این اصول و قواعد ارزیابی می‌شود. در حقیقت این اصول و قواعد حافظ ارزش‌هایی غیرفردی است که رعایت آن جامعه را به‌سوی غایتش که همانا سعادت انسان است راهنمایی می‌کند.

بنابراین، اقتصاد دینی باید مبتنی بر اخلاقی غایت‌گرا بنا شود و به همین دلیل است که باید مفهوم علت غایی دوباره در علم اقتصاد احیا شود. در این صورت کنش‌ها باید بر مبنای ارزش‌هایی جهت‌گیری شود که معطوف به غایت جامعه است. این جهت‌گیری توسط نهادها قابل انجام است. ساختار نهادی باید بر مبنای اصول و قواعدی بنا شود که بیانگر این ارزش‌ها است؛ بنابراین، مفهوم نظم اقتصادی نیز باید به شکلی تغییر کند که علت غایی و ساختار نهادی را دربر بگیرد. در این صورت، دیگر نظم اقتصادی به مکانیسم قیمت و مفهوم نظم به روابط ریاضی در یک تعادل عمومی تقلیل نمی‌یابد، بلکه نظم مفهوم گستردتری می‌یابد که علاوه‌بر نظم مکانیکی بازار، نظم ارگانیکی<sup>۳</sup> ساختار نهادی را نیز دربر می‌گیرد. این نظم ارگانیک دیگر در زبان ریاضی اقتصاد نئوکلاسیکی قابل بازنمایی نیست، بلکه باید در زبان طبیعی بازنمایی شود و نیازمند روش‌شناسی جدیدی است که علاوه‌بر معیارهای اثباتی (که مبتنی بر داده‌های کمی است)، معیارهای هنجاری نیز در انتخاب نظریه و به عنوان بخشی از داده‌های کیفی مدنظر قرار گیرد. این به معنای

1. Deontological
2. Consequential
3. The good
4. Organic

پایان علم اقتصاد به مثابه روش (محاسبه مطلوبیت) و تکیه صرف به روش شناسی اثباتی است که افرادی مثل فریدمن آن را در علم اقتصاد نهادینه کرده‌اند.

از این‌رو، می‌توان با مفهوم جدیدی از نظم که مبتنی بر علت غایی و یک اخلاق وظیفه‌گرا است، پارادایم جدیدی را در علم اقتصاد بنا نهاد که به ارزش‌های دینی متعهد باشد. این کار مستلزم بازسازی منطق اقتصاد نئوکلاسیک در چهارچوب یک پارادایم دینی است. این کار در قالب یک روش فرارونده با رویکرد نهادگرا امکان‌پذیر است.

## کتابنامه

۱. اسمیت، آدام. ۱۷۷۶. ثروت ملل. ترجمه سیروس ابراهیم زاده. تهران. پیام.
۲. تفضلی، فریدون. ۱۳۷۵. تاریخ عقاید اقتصادی. تهران. نشر نی.
۳. قدیری اصلی، باقر. ۱۳۶۶. سیر اندیشه اقتصادی. تهران. دانشگاه تهران.
۴. هابز، توماس. ۱۳۸۰. لویاتان. ترجمه حسین بشیریه. تهران. نشر نی.
۵. معرفی، عبدالحمید. ۱۳۹۱ الف. «اقتصاد اسلامی چگونه امکان‌پذیر است؟». *فصلنامه پژوهش‌های فرهنگی و اجتماعی*. شماره ۳.
۶. —————. ۱۳۹۱ ب. «روش‌شناسی علم اقتصاد و مسئله حقیقت». *مجله روش‌شناسی علوم انسانی*. شماره ۷۱.
۷. مهدوی، ابوالقاسم و عبدالحمید معرفی. ۱۳۸۹. «تأسیس علم اقتصاد در ایران: امتناع یا امکان؟». *مجله روش‌شناسی علوم انسانی*. شماره ۶۴ و ۶۵.
8. Aristotle. 1984. *The Complete Works of Aristotle*. Edited by Jonathan Barnes. Princeton. Princeton University Press.
9. Arrow, K. J. 1951. *Social Choice and Individual Values*. New York.
10. Friedman, M. 1953. "The methodology of positive economics". in Milton
11. Friedman .ed. *Essays on Positive Economics*, Chicago. Chicago University Press.
12. Jeremy Bentham. 1789. *Introduction to the Principles of Morals and Legislation*. Oxford.
13. Hausman, D. 1992. *The Inexact and Separate Science of Economics*. Cambridge. Cambridge University Press.
14. Hayek,F. A. 1948. "knowledge and economics" in individualism & Economic order. Chicago. university of Chicago press.
15. Samuel,w.2003.*A Companion to the History of Economic Thought*. Blackwell Publishing Ltd.
16. Hume,D. 1978. *A Treatise on Human Nature*. P. H. Nidditch ed. Oxford. Oxford University Press. p. 415–416.
17. Knight,F. 1921. *risk, uncertainty and profit*. Chicago.
18. Mandeville, B. 1924 [1729]. *The Fable of the Bees*. New York. Oxford University Press.
19. Plato, 1984. *The Complete Works of plato*. Edited by john m. cooper. Hackett publishing company.
20. Smith, A. 1776. *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*. Glasgow edition. Oxford.